

داستان بردیه و گاوماته

کامبوجیه در سال ۵۲۲ پم به هنگام بازگشت از مصر به طور ناگهانی در نزدیکی دمشق درگذشت. پس از او یک جوان هخامنشی به نام داریوش پسر ویشت‌آسپه و شوهر هوتا ووسه دختر کوروش بزرگ که از افسران بلندپایه همراه کامبوجیه بود سپاهیان را برداشت و شتابان به ایران برگشت سپس به سلطنت نشست.

داستان این رخداد را داریوش بزرگ برای ما گزارش کرده است، و تاریخ‌نگاران یونانی نیز روایت او را شنیده و بازنویسی کرده‌اند. شمه‌ئی از این داستان را داریوش در سنگ‌نبشته بغستان (که اکنون بیستون نامند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به جا گذاشته است که از جمله آنها مرگ ناگهانی و نابه‌هنگام کامبوجیه است که به درستی معلوم نیست به چه علت بوده است.

در نوشته داریوش بزرگ آمده که کامبوجیه به هنگام عزیمت به مصر برادرش بردیه را مخفیانه سرب‌نیست کرده و به دروغ شایع کرده بود که او زنده و نائب او است. پس از آن مغی به نام گاوماته که شباهت بسیار نزدیکی به بردیه داشت، چون از موضوع سرب‌نیست شدن بردیه آگاه بود، در غیاب کامبوجیه از ایران خویشتن را بردیه خوانده به سلطنت نشست و کامبوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کامبوجیه به مرگ خودش درگذشت. گاوماته‌ی مغ که اکنون شاه ایران شده بود همه کسانی که احتمال می‌داد او را بشناسند و امرش را افشا کنند را از میان برداشت و چنان اربعابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی‌کرد با او مخالفتی نشان دهد. پس از آن او که داریوش است به ایران برگشت و گاوماته را از میان برداشت، و سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، و آشوبهایی که در غیاب کامبوجیه از ایران در بسیار جاها از کشور بروز کرده بود را فرونشاند، و بناهایی که گوماته‌ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، و املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به صاحبانشان برگرداند، و کشور را به اوضاع پیشین بازآورد.

این بود فشرده گزارش داریوش درباره کامبوجیه و بردیه و گاوماته. اکنون پرسش ما آن است که مردی که داریوش از او با نام گاوماته‌ی مغ یاد کرده که به دروغ خودش را بردیه

پسرِ کوروش و جانشین کامبوجیه جا زده بوده چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟ در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشتر گفتیم که قبیلهٔ مغان یکی از قبایلی بود که روزگاری سلطنت مان‌نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام ورافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به دست داده نشده است، و سرزمین مان‌نا جزو شهریاری ماد است. سرزمین قبایل ماد - شامل مناطق ری و قزوین و آذربایجان تا دریاچهٔ وان - در تقسیماتی که کوروش بزرگ ایجاد کرد یکی از شهریاریه‌های بیست‌گانهٔ شاهنشاهی کوروش بود که هرکدام حاکمیت خودمختار و حاکم محلی تعیین شده از جانب شاهنشاه داشت.

این یادآوری را از آن رو می‌کنم تا متوجه باشیم که واژهٔ «مغ» در اینجا اشاره‌اش به قبیله است نه به مفهومی که بعدها در زمان پارتی و ساسانی برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصاً به متولیان دین گفته می‌شد. لذا «گاوماته‌ی مغ» یعنی «گاوماته که از قبیلهٔ مغان بود».

اگر داستانی که داریوش بزرگ در بغستان برای ثبت در تاریخ نویسانده است را باور کنیم، یعنی باور کنیم که بردیه‌ی دروغین یک مغ بوده، می‌توانیم بپنداریم که همان قبیله‌ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از دست پارسیان بیرون بکشند و به خودشان برگردانند. داریوش گفته که کامبوجیه پیش از آن که ایران را به قصد مصر ترک کند بردیه را کشت.

ولی هرودوت نوشته که بردیه همراه کامبوجیه به مصر رفته بود، و پس از آن که کامبوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کامبوجیه در خواب دید که کسی به او گفت که بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده است که سرش به آسمان می‌رسد.

کامبوجیه از این رؤیا بیم‌ناک شد و پدرزنِ خودش که نامش پرخش‌آسپ بود (*) را به ایران فرستاد تا بردیه را سربه‌نیست کند.

پرخش‌آسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده بردیه را سربه‌نیست کرد و به مصر

(*) پرخش، به معنای «شرار آذرخش» و نیز «شرار ترکش‌گون» آتش است. و پرخش‌آسپ یعنی دارندهٔ آسپِ شراره‌مانند.

برگشت، ولی هیچ‌کس جز شخص کام‌بوجیه و پرخش‌آسپ از این موضوع خبر نداشت. کام‌بوجیه، پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانواده خودش را به یک مغ بلندپایه به نام «پات‌ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کام‌بوجیه شد و دانست که او سر به نیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او نشانده. این مغ در کشور دست به اقداماتی زد، از جمله مردم را از رفتن به سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهت مغ با بردیه‌ی حقیقی چندان بود که هیچ‌کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته است بردیه‌ی حقیقی نیست؛ حتا زنهای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا در همه جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کام‌بوجیه بل که بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر گسیل شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کام‌بوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کام‌بوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کام‌بوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت: «مرا پات‌ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام». کام‌بوجیه در سپاهش اعلان کرد که بردیه زنده نیست، زیرا پرخش‌آسپ به فرمان او وی را کشته بوده است. او سپس با شتاب فرمان حرکت را صادر کرد و خودش را به پشت اسب افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت.

هرودوت افزوده که در این میان، در پایتخت ایران، «هوتنه» برادر پرخش‌آسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته است نه بردیه‌ی حقیقی بل که برادر پات‌ایزد مغ است. او به دختر خودش که همسر بردیه بود گفت تا گندوکاو کند که آیا این مرد گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این پژوهش معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن وقت بود که هوتنه یقین یافت که او نه بردیه بل که مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوش راستش را به فرموده کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش‌آسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پرخش‌آسپ موضوع را به داریوش خبر داد.^۱

چنین بود یک جنبه دیگر از گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به هرودوت رسید. داریوش در بغستان نویسانده که کام‌بوجیه به مرگ خودش مرد.

هرودوت نوشته که کامبوجیه به شمشیرِ خودش کشته شد.

اکنون پرسشی که برای ما مطرح می‌شود آن است که آیا خواننده تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی همچون کامبوجیه که دست‌پرورده بزرگ‌مردی همچون کوروش بزرگ بوده و پس از کوروش نه تنها دست‌آوردهای او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بل که به‌منظور تأمین امنیت مرزهای غربی شاهنشاهی کوروش به‌مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را ضمیمه کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا می‌توان پذیرفت که چنین فرمان‌ده دلیرو توان‌مندی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که باور کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به‌جای آن که به‌فکر مقابله با آن افتد دچار چنان حمله عصبی شود که به‌هنگام سوارِ اسب شدن شتاب‌آمیز از خود بی‌خبرانه به‌شمشیرِ خودش کشته شود؟!!

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به‌نظر برسد، آنچه یقینی است آن که کامبوجیه در راه بازگشت از مصر به‌ایران، در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به‌گونه‌ئی که هیچ‌گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاه او داریوش پسر ویشت‌آسپه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر هوتاوسه (دختر کوروش و خواهر کامبوجیه) بود به‌فرمان‌دهی خویش برگزیدند و شتابان راهی ایران شدند. اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همین که به‌ایران برگشت سلطنت را از جانشین کامبوجیه بگیرد و خودش شاهنشاه ایران شود.

دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده است می‌گوید که گاوماته‌ی مغ خودش را بردیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت نوشته که داریوش چون به‌پایتخت برگشت با شش تن از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردیه‌ی دروغین» را به‌توطئه بکشند. اینها شخصیت‌هایی بودند که اجازه داشتند بی‌کسب اطلاع پیشینی (قبلی) و بی‌هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرّخش‌آسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می‌کرد. پرّخش‌آسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به‌نزد بردیه‌ی دروغین رفته به‌او گفت که در ایران شایع است که او نه بردیه بل که گاوماته‌ی مغ است، ولی او می‌داند که وی بردیه است. و گفت که شایع است که او (یعنی پرّخش‌آسپ) بردیه را سر‌به‌نیست کرده است؛ و برای این که معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (یعنی

پرخش‌آسپ) به‌همگان اعلان کند که او بردیه را نکشته است و شاه کسی جز بردیه‌ی حقیقی پسر کوروش نیست.

در دنباله‌ی این داستان می‌خوانیم که اندکی پیش از ساعتی که بزرگان پارس به دعوت بردیه‌ی دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاه شروع نشده بود و بردیه‌ی دروغین در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی به‌پیش آید که دیدار فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتا به کوشک زنان نیز وارد شوند.

این‌گونه، بردیه‌ی دروغین و برادرش -دوبه‌دو- با این مردان که همگی مسلح بودند روبه‌رو شدند و اینها هر دو را کشتند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پرخش‌آسپ از فراز کاخ به‌همگان خبر داد که بردیه را او چندی پیش به فرموده‌ی کام‌بوجیه سر به‌نیست کرده بوده است، و این مردی که با نام بردیه سلطنت را قبضه کرده است نه بردیه بل که گاوماته‌ی مغ و برادر پات‌ایزد است. پرخش‌آسپ به‌دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بان به‌زیر افکند و خودکشی کرد.^۱

اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاوماته را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پم) در دژ شهر نیسیایه در خاک ماد (در وسط آذربایجان کنونی) کشته است.

اما گزارش هرودوت را چه‌گونه می‌شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟

می‌توان پنداشت که وقتی داریوش به‌ایران برگشته کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده در نیسیایه بوده؛ و کاخی که هرودوت به آن اشاره کرده همین دژ نیسیایه بوده است.

داریوش همین اندازه نویسانده است که «من با مردان اندکی گاوماته‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاور او بودند را کشتم».

اختصار بسیار شدید و اشاره‌وار داریوش به موضوع کشتن گاوماته‌ی مغ که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس انجام شدن یک کودتای پیچیده را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که پات‌ایزد برادر بردیه‌ی دروغین که هرودوت به او اشاره کرده از شخصیت‌های برجسته دربار کوروش و کام‌بوجیه بوده است. گزارشی که هرودوت آورده است به‌همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن نویساندن رخداد نابودگری گاوماته از آوردن نام پات‌ایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی

که همراه گاوماته بودند» کرده است که با گاوماته کشته شده‌اند.

هرودوت نوشته که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی می‌دارند، این روز را روزِ مَغ کُشان می‌نامند، جشن بزرگ برپا می‌کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می‌مانند و بیرون نمی‌آیند».^۱

منظور هرودوت در اینجا از روز مغ کُشان روزی است که گاوماته کشته شد و داریوش به سلطنت رسید؛ یعنی روز شاه شدن داریوش. او در هیچ جا نوشته که در سلطنت داریوش قبیلهٔ مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغها به فرمودهٔ داریوش دست‌گیر یا کشته شد. تردیدی نیست که روز مغ کُشان همان روزی بود که گاوماته توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن روز نیز هم جشن به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن را آن‌گونه که از کسانی شنیده بوده روز مغ کُشان نامیده است (یعنی روز کشته شدن گاوماته‌ی مغ).

برخی تاریخ‌نویسانِ پارسی‌نگار، بی‌توجه به مفهوم اصلی جملهٔ هرودوت، علاقه دارند که «روزِ مَغ کُشان» را با «روزِ عُمَر کُشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمر کُشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمر کُشان روز سنی‌کُشان بود و قزل‌باشان و دسته‌جات تبرّایی در آن روز به سنی‌کُشی می‌پرداختند،^۲ وقتی عبارت «مغ کُشان» را می‌خوانند روز «عمر کُشان» برایشان تداعی می‌شود و آن روز را با این روز مقایسه می‌کنند و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را

۱. همان، ۸۵.

۲. از زمانی که قزل‌باشان وارد ایران شدند و تشیع صفوی را از بیابانهای اناتولی با خودشان به درون ایران آوردند و سپس فقیهان لبنانی برای تئوریزه کردن این مذهب وارد ایران شدند، روزی مقرر شد که ادعا می‌شد خلیفه عمر در این روز به دست شیعیان علی کشته شده است. در این روز مراسمی برپا می‌کردند و عمر کُشی و سنی کُشی به راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند. هنوز هم نوادگان همان مردمی که به زور شمشیر قزل‌باشان تغییر مذهب داده شیعهٔ صفوی شدند عروسکِ عمر را می‌سازند و پیرامونش پایکوبی می‌کنند و آن را می‌کُشند و به آتش می‌کُشند. برای کُشندۀ عمر (که البته همراه عمر کشته شده و در مدینه دفن شده بود) نیز در زمان صفوی گنبد و بارگاهی در ایران ساختند و گفتند که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بوده و عمر را به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علی ترور کرده و به ایران گریخته است. «مرقد حضرت ابولؤلؤ» که تا زمان ما گم شده بود به برکت انقلاب اسلامی احیاء شده و مورد توجه حاکمان ولی‌پرست ایران قرار گرفته و دیگر باره به نمود نفرت‌نوینی که یادآور شیوهٔ قزل‌باشان صفوی است تبدیل شده است.

در این روز کشتار می‌کردند. و چون که «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاری دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعهٔ گاؤماتَه معادل «فقیهان» و رهبران دینی بوده است، و حتّاً گاؤماتَه را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیلهٔ مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنان‌که در سخن از هوخشتر گفتم، حتّماً شماری از همین مغان به‌خاطر آن‌که خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشتر اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همهٔ مغان یکی نبوده است.

هرودوت نوشته که مغ‌ها یک قبیله از ماد استند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.^۱

آن‌چه مسلم است آن‌که مغان متولی مراسم دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را می‌توان در تصویرهایی از مغان متولی آئینهای دینی دید که به‌فرمودهٔ داریوش بزرگ بر دیواره‌های تخت‌جمشید نقش شده است.

پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به‌آن اشاره کرده است روز به‌سلطنت نشستن داریوش بزرگ است، و معنای دیگر ندارد، و گمان کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلت آنها نسبت به معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعاً داستان درگذشت کام‌بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاؤماتَه همان است که دربار داریوش بزرگ گزارش کرده است؟

ما از حقیقت واقعهٔ درگذشت ناگهانی کام‌بوجیه و براندازی سلطنت کسی که داریوش به‌نام گاؤماتَه‌ی مغ معرفی کرده است آگاهی درست نداریم. داستان رخدادهای تاریخی، به‌ویژه آنچه که در رابطه با پیروزمندان و شکست‌خوردگان است، هیچ‌گاه چنان‌که رخ داده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلم‌هاشان در خدمت آنها بوده است رقم زده‌اند؛ از این‌رو همیشه به‌خواستهٔ زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرف رخدادها است ولی هنگام بازگویی رخدادها «دیده»‌هایش را از یاد می‌برد و «شنیده»‌هایش را - آن‌هم آنچه که از پیروزمندان شنیده است - بازگو می‌شود، و کاری با

گفته شکست خوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به گونه‌ئی بوده است که شکست خوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به همین سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان - به حق یا ناحق - شکست می‌خورند و از میدان به در می‌روند حقایق امرشان در پشت پرده می‌ماند و به فراموشی سپرده می‌شود تا همه حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آن که کلیه اقدامات و کرده‌هاشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه کس بی صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می‌اندازد و به گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گاوماته نوشته داریوش بزرگ و نویسندگان یونانی است که بر روایت‌های دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به راستی کسی که به دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ گوش بریده غاصب بود که به دروغ خودش را بردیه معرفی کرده بود و به ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به تباهی بکشاند؟!!

ما - به عنوان نیبرگان بازی‌گران سیاسی آن روزگار و میراث‌بران واقعی تاریخ ایران - حق داریم بپنداریم که بردیه پس از شنیدن خبر درگذشت برادرش کام‌بوجیه به سلطنت نشست زیرا ولی عهد او بود؛ ولی داریوش او را به نیرنگی ماهرانه و در یک کوتای پیچیده از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد سپس داستان گاوماته را ساخت و گاوماته را مردی دروغ‌بند نامید که درخور نابود شدن بوده است.

داریوش بزرگ - بی تردید - پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نام‌دارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او چندان بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام‌بوجیه و بردیه و گاوماته مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به زودی زیر تأثیر تبلیغات دربار او به مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را غاصب سلطنت و

دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند.

داریوش بزرگ شکوهمند و شکوه آفرین بود؛ ولی شکوه آفرینان تاریخ به همان اندازه که شکوهمند استند جنایت‌هاشان نیز به همان بزرگی است. دروغ‌هاشان نیز به همان بزرگی است.

به راستی آیا داستان گاوماته همین است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ای برگردن ایران و تاریخ بشری دارد. خدماتی که او به ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور ستایش است. او همچون کوروش بزرگ یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهنده تاریخ ایران حق دارد که درباره رخدادهای مربوط به کام‌بوجیه و بردیه نیز پرسشهایی از خویش بکند، و به روایت‌های رسمی داریوش و دربار او قناعت نرزد. این امر به احترام ما به داریوش به عنوان یکی از عظیمترین شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از گذشته‌های خودمان به ما کمک می‌کند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته است تداوم یک سلسله دراز از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به همین پیش‌آمدها می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم که بپرسیم و بدانیم که آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته است همین‌گونه بوده که روایت‌های رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهش‌گر رخدادهای تاریخی حق ندارد که داوری‌های ذهنی خویش را در بررسی و بازخوانی رخدادهای تاریخی دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ و قبول آن بستگی به میل ذهنی خواننده این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال، پژوهش‌گر نمی‌تواند که در قبال شکوک پرش‌انگیزی که هنگام مطالعه روایت‌های تاریخی به ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوه زورمندان مسلط همیشه آن بوده که با همه وسائل تبلیغی‌شان رخدادهای همان‌گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به‌خورد مردم دهند؛ و آنچه که برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است.

داریوش در بغستان نویسانده که گاوماته مملکات مردم را گرفته بوده و من پس از

آن که او را کشته‌ام این مملکات را به مردم باز داده‌ام.

درباره حقیقی بودن این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این مردمی که مملکاتشان را گاوماته‌ی مغ مصادره کرده بوده و داریوش به آنها باز داده است چه کسانی بوده‌اند؟ از زمانهای دور در ایران به «شاه‌مردگی» به عنوان یکی از بلاها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به ندرت اتفاق افتاده که ولی‌عهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به جای شاه متوقفاً بنشیند. این رقابت و درگیری به بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاه نو - هر کدام از مدعیان سلطنت که بوده - قدرتش را تثبیت می‌کرده هرج و مرج می‌شده و سپه‌داران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به رقابت می‌افتاده‌اند. هزینه مالی و انسانی این رقابتها نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن در کنار حکومت‌گران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیاتهای گزاف اجباری هزینه جنگهای قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش بهای حمایت زورمندان را با واگذار کردن امتیازات مادی به آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق زیر سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا در صدد برآمدن تا مناطق زیر سلطه خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه بیرون ببرد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواسته زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردیه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردیه‌ی حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر در صدد دستیابی به تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده بوده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد.

در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند که در آینده برای به دست آوردن سلطنت بستیزد.

تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپه‌داران کشور تسلیم اراده و قدرت او بودند و

به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومت‌گران محلی را به‌بهای گزاف بخرد.

انسان ذاتاً قدرت‌خواه و مال‌دوست است. هیچ‌کدام از انسانها را - جز وارستگان استثنایی و کم‌یاب یا نایاب - نمی‌توان از این اصل مستثنا دانست.

حکومت‌گران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلی زمینها بودند را به رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این‌وضع را به رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

می‌توان پنداشت که رعایای طبقهٔ نوظهور به‌وضعیت نوین راضی نبودند. ناراضیاتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به‌آن اشاره کرده است را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاوماته همراهی کردند.

چون این نوشتهٔ داریوش متعلق به‌همان زمان است می‌توان پنداشت که داریوش راست گفته است.

در آن‌زمان رهبران دین مزدایسنه هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالت‌خواهانهٔ زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان سران قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به‌آموزه‌های زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانهٔ کوروش بزرگ معتقد و پایبند بودند و با اوضاع نوین همسویی نداشتند. چه بسا که بردیه - بردیه حقیقی - کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامهٔ اصلاحییش همان پات‌ایزد مَغ (مشاور بزرگ او) بوده که نامش را هرودوت آورده است.

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهایی دربارهٔ کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند.

آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین مزدایسن برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این زمینه دارای نقشی بوده است؟ ما در این باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟

گزارش داریوش خاموش است، ولی همه گناهان را بر دوش «مغی به نام گاوماته» نهاده است که به دروغ خودش را بردیه نامیده و می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز.

تردیدی نیست که متولیان دین در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به صورت یک طبقه صاحب امتیاز در نه‌آمده بودند و مژه درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به هر شماری که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفه تبلیغ آموزه‌های زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده، اگر هم رهبر دینی بوده، یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفه تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد.

در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده جدال نمی‌توان کرد. همه خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز همچون خود او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام‌بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که به رهبری بردیه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بل که براندازی امتیازات سپه‌داران زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاوماته رفتند» (یعنی طرف‌دار برنامه‌های اصلاحی بردیه شدند) مردم ناراضی از امتیازات طبقه نوظهور اشراف بوده‌اند. هرودوت نوشته که بردیه‌ی دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته توده‌های کشاورز را هوادار او کند. نوشته داریوش که گاوماته‌ی مغ مملکات مردم را گرفت نیز می‌تواند بازگیری مملکات رعایا از دست زورمندان باشد.

اقدام کامیاب داریوش به کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند که نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی به پایه داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش - همچون کوروش - درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما در حال بازخوانی پرونده‌ی

استیم که روزگاری نیاگانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به ایران «گاوماته و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آن است که دو رهبر اجتماعی که هم‌تراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سران همفکرش خطر یکسانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیه و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها به عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیه بل که گاوماته نامیده است تا پس از نابود شدن بردیه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کشی را عکلم نکند و دیگر زورمندان پارسی برای داریوش دردسری ایجاد نکنند و با بهانه کردن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟!!

این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گاوماته متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردیه دست به اصلاحات زده بوده است نه بردیه‌ی حقیقی بل که بردیه‌ی دروغین بوده که به خاطر همشکلی با بردیه خودش را بردیه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیه، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیان‌ش به ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابود کردن «بردیه‌ی دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدن گوش بریده گاوماته متوجه حقیقت شده و آن‌را به وسیله پدرش به گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیه‌ی دروغین به همسری گرفت.

یک حلقه از حلقه‌های توطئه پرّخش‌آسپ است که گفته شده پسرش در مصر به دست خود کام‌بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته که پرّخش‌آسپ در روز کشته شدن بردیه‌ی دروغین بر بان کاخ رفت و به جمعیت پارسیان خبر داد که او مدتها قبل بردیه را به فرمان کام‌بوجیه سرب‌نیست کرده بوده و بردیه‌ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردیه نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گاوماته مغ است.

جالب این که این پرّخش‌آسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با کشته شدن بردیه از بان همان کاخ سرنگون و کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خودش را از بان به زیر افکند و خودکشی کرد.

ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردیه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیه و گاوماته و کام‌بوجیه برای همیشه

به زیر خاک رود؟

آیا ساختن چنین روایت‌هایی آن‌هم پس از نابودگری بردیه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا تاریخ از ازل سوگند خورده بوده که ستایش‌گر پیروزمندان باشد و آنچه درباره شکست‌خورده‌گان یا ستمدیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد.

خواننده رخدادهای تاریخی آن روزها علاقه دارد که به‌هنگام مطالعه چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را در بررسی دخالت دهد. آیا نمی‌توان باورکرد که «مرگ نابهنگام کام‌بوجیه»، عَلم شدن موضوع «بردی‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقه به هم پیوسته یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان بر سر دستیابی به تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟

حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گاوماته و بردیه در پرده غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت درباره آنها نمی‌تواند که از دایره حدس و گمان فراتر رود. در عین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارش‌های دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند که قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار به پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پرده ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از چندی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیام مردم گرایانه و عدالت‌خواهانه او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالت‌خواه انسان‌دوست نیک‌اندیش به‌نماد ناحق‌گرایی و آنارشیم و کژدینی تبدیل شد، چندان که سده‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی او را زندیق اباحی مسلک بی‌دین ملعون نامیده است. پیشتر از مزدک با مانی زاهد مسلک خیراندیش چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام او را می‌شنوند یک مرد شیاد در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نگاره‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آن‌که بخردان اهل تاریخ می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به‌مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آن‌که به توطئه منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عرب‌گرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهان مردی خیانت‌پیشه شمرده شد

که می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود نه ابومسلم؛ و چند سال هم او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به او نفرین می‌فرستادند. ولی به زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیم‌گیری به دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعاده حیثیت شد.

روایتها و داستانهای که داریوش و دربارش درباره کام‌بوجیه و بردیه پراکندند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ کسی در هیچ گوشه‌ئی از جهان نتواند که روایتی از حقیقت داستان آنها را در جایی بر سنگی بر جا نهد؛ و حقیقت به فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریان‌ش پراکنده شده یا بر دل سنگهای بغستان نگاشته شده بود.

داریوش در گزارش سنگ‌نبشته بغستان از شش تن سپه‌داران و بزرگان پارسی نام برده است که دست‌یاران او در دست‌یابی به تخت و تاج بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: ویندفرنه پور ویسپار، هوتنه پور ثوخر، گاوبروو پور مردونیه، وی‌درنه پور بغه‌بغنه، بغه‌بوخش پور داتووهیه، آردومنش پور و هوکه.

روایت هرودوت که داستان ورود این شش تن بعلاوه پرخش‌آسپ همراه داریوش به کاخ را بازگوئی کرده و چه‌گونگی کشته شدن کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده را بیان داشته است، نشان می‌دهد که آنها در یک توطئه ماهرانه و از پیش طراحی شده دست به کودتا زدند. روایت می‌گوید که این هفت تن پس از بازگشت از مصر و شام به‌عنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به‌حضور شاه برسند و مانع و واژنی برسر راهشان وجود نداشت.

همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشک زنان به‌کسانی که «گاوماته و برادرش پات‌ایزد» نامیده‌اند حمله‌ور شدند و آنها را غافل‌گیر کردند.

در از میان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته است نه شرکت سپاه نه جنگ و درگیری. کسی که بردیه‌ی دروغین خوانده شده در کوشک زنان پس از مقاومت جانانه به‌دست داریوش و یارانش کشته شد، و اعلام شد که او بردیه نبوده بل که مغی گوش بریده به‌نام گاوماته بوده، و بردیه پیش از این به‌فرمان کام‌بوجیه کشته شده بوده و کسی که عامل قتل بردیه بوده نیز خودش را هم اکنون کشته است، و قصه تمام شد.

پس از این، شش سرکرده پارسی که یاران داریوش بودند داریوش را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشانده و خودشان مشاوران و دست‌یاران او شدند.

امیر حسین خُنجی www.irantarikh.com